

«انقلاب اسلامی تبلور عینی قرون وسطای مخفی و مخوفی بود که در جان و جهان ما خانه کرده بود»

علی میرفطروس

خواندن چند کتاب ویژه در زمینه‌ی تاریخ معاصر ایران، این بار مرا با این پرسش تاریخی رویرو ساخت که دین در حکومت و یا واژه‌ی ابتکاری «انقلاب اسلامی» در تاریخ معاصر ایران از چه زمانی وارد فرهنگ سیاسی ما شده است؟! تصور می‌کنم اگر این چیستان را باز کنیم، بتوانیم یکی از علل اساسی بیماری تاریخی‌مان را بشناسیم. در همین راستا شاید بتوان بیمار و بیماری را در مطب دکتر و یا روی تخت بیمارستان، معاینه و مداوا کرد!

یکی از این کتاب‌ها که بسیار صریح و پژوهشگرانه به این مهم پرداخته است، کاری است تحت عنوان «اسلام رادیکال» اثر پژوهشی ارزنده‌ی ارواند آبراهامیان که متأسفانه به زبان انگلیسی است و من فقط بخش کوتاهی از ترجمه‌ی آن را در دست دارم. این بخش کوتاه، تکه‌ای است از بخش دوم کتاب که با ترجمه‌ی زینل نوروزی توسط نشر بولتن در لندن در تاریخ آبان ماه 1378 (اکتبر 1999) منتشر شده است. این بخش که به «مجاهدین، علی شریعتی و نهضت آزادی» پرداخته است، به نوعی بخش تکمیلی کتاب «ایران بین دو انقلاب» آبراهامیان است. نویسنده که در کتاب پیشینش بیشتر به روند کار حزب توده نظر داشته است، با این کار جاف‌تادگی‌ها و کمبودهای آن کتاب را جبران کرده است. با این که حزب توده نقشی اساسی در به بن بست کشاندن حکومت عرفی پیشین ایران داشته است، اما نقش اساسی را «نهضت مذهبی آزادی» منسوب به مهدی بازرگان و یدالله سحابی بازی کرده است. این دو تن که از اولین سری دانشجویان ایرانی بودند که در زمان سلطنت رضا شاه برای تحصیلات عالی به فرانسه اعزام شده‌اند، درست برخلاف سمت و سوی وطن دوستانه و ترقی‌خواهانه‌ی دانشجویان اعزامی از سوی دولت ژاپن به اروپا - که کشورشان را به مهد تمدن و دموکراسی و مدرنیته در شرق تبدیل کرده‌اند - کوششی اساسی برای به قهقرا بردن و نابود کردن دستاوردهای ناچیز جنبش مشروطه و دوران سلطنت پهلوی‌ها کرده‌اند و سوگمندانۀ جانشینان ایشان هم، همچنان در این سیر قهقرایی همراه و هم‌رزم با حاکمان اسلامی فعلی در ایران، به همان ماموریت به اضمحلال کشاندن ایران ادامه می‌دهند.

گرفتار شدن ملت آزادیخواه ایران - برخلاف ملل دیگر خاورمیانه - که هفتاد و سه سال پیش از بهمن 57 به جدایی دین از حکومت و حکومت قانون عرفی و ملی، طی جدالی خونین پای فشرده است، با چنین «روشنفکران» عقب افتاده‌ای چندان هم غریب نیست.

نهضت آزادی ایران در سال 1340 تاسیس شد. بجز دو مؤسس اصلی آن - مهدی بازرگان و یدالله سحابی - سید محمود طالقانی نیز در نضج گرفتن این نهضت دست داشت. لطف‌الله میثمی در کتاب خاطراتش «از نهضت آزادی تا مجاهدین» می‌نویسد که در این سال‌ها جبهه‌ی ملی از چند طیف تشکیل شده بود. برخی هنوز ملی بودند، برخی خیلی مذهبی شده بودند و برخی نظیر بنیانگزاران نهضت آزادی، هم ملی بودند و هم مذهبی. آرواند آبراهامیان در کتاب اسلام رادیکالش می‌نویسد که نهضت آزادی طی بیانیه‌ای در ماه مه 1961 اعلام موجودیت کرد. بنیانگزاران این نهضت در این بیانیه نوشته‌اند: «ما مسلمان، مشروطه‌گرا و مصدقی هستیم.» اما شوربختانه نهضتی‌ها بر مسلمان بودنشان تأکیدی بسیار غلیظتر از مشروطه‌خواه بودن و مصدقی بودنشان داشته‌اند. به این دلیل واضح که پسوندهای ملی‌گرایی و مشروطه‌خواهی اساساً در تضاد اصولی با باور ایشان مبنی بر کشاندن دین به دایره‌ی حکومتی است. طرفه آن که نهضتی‌ها در همان بیانیه‌ی اعلام موجودیتشان «جدایی دین از سیاست» را رد کرده‌اند، به این خاطر که «اسلام شیعی را بخش جدایی‌ناپذیر فرهنگ ملت ایران [!] می‌دانسته‌اند.»

زمینه‌ی اصلی این نگرش البته از همان دوران مشروطه و مشروعه خواهی بخشی از روحانیت آن دوران تحت رهبری شیخ فضل‌الله نوری آغاز شد، اما این که در تاریخ معاصر ایران، شعار همان مرتجع معروف آن دوران، از زبان تحصیل کردگان غرب و باصطلاح روشنفکران آن دوران مجدداً طرح شود، بیشتر یک طنز گزنده‌ی تاریخ است؛ آن هم زیر عنوان مصدقیسم و مشروطه‌گرایی!! فریدون آدمیت از قول دکتر شایگان نقل می‌کند که - حدود سال 1330 - به دکتر مصدق پیشنهاد کردند مهدی بازرگان را به عنوان وزیر فرهنگ - آموزش و پرورش بعدی - بپذیرد و او صراحتاً رد کرده، گفته بود: اگر بازرگان وزیر فرهنگ کشور شود، اولین کاری که می‌کند این است که در اولین امکان سر دختر بچه‌های مدرسه هم لچک می‌کند.

از تأکیدی این دو تحصیل کرده‌ی غرب بر عدم جدایی دین از حکومت در بیانیه‌ی اعلام موجودیت «نهضت آزادی» شان کرده‌اند و در همین راستا کشاندن ایران به نقطه‌ای هم اینک در آن قرار داریم، از نقاط کلیدی ای است که می‌باید به آن بیشتر و بیشتر پرداخت. توجه داشته باشیم که در سال 1340 دولت وقت ایران لایحه‌ای را تحت عنوان «انجمن‌های ولایتی و ایالتی» در 92 ماده و 17 تبصره به تصویب رساند که از جمله مواد این لایحه، حذف قید سوگند به قرآن برای

باورمندان به ادیان و مذاهب دیگر بود. اما مهم‌ترین بخش این لایحه، حذف قید «ذکوریت» برای انتخاب شوندگان و انتخاب کنندگان بود که به دشمنی و شورش آخوندها انجامید که خود ایشان این بلوا را «جنش دو ماهه‌ی روحانیت» نامیده‌اند و البته «نهضت باصطلاح آزادی ایران» نه تنها به این بلوا اعتراضی نکرد که برای یافتن رگه‌های ضد استبدادی در این شورش آخوندی، کلی هم از وجودش مایه گذاشت! این افشاگری‌ها را مهندس لطف‌الله میثمی در همان کتابش «از نهضت آزادی تا مجاهدین» کرده و این همیاری نهضتی‌ها را برای به فقرا کشتادن ایران نشان داده است!

در تداوم همین دیدگاه و عملکرد است که بلوای 15 خرداد رخ می‌دهد، جلال آل احمد و علی شریعتی ظهور می‌کنند، و هم زمان با اعدام آخرین بقایای جریان تروریستی «فدائیان اسلام» - درست در همان سال 1344 - دو سازمان تروریستی و مسلحانه‌ی مجاهدین خلق و فدائیان خلق، یکی از بطن نهضت آزادی و دیگری از متنی دیگر اعلام موجودیت کرده، و روال ترور و خشونت را در ایران آن روز به متن جامعه‌ی ما می‌کشانند.

شوربختانه با این که نهضت آزادی به مبارزه‌ی قانونی و مسالمت جویانه، در چارچوب قانون اساسی مشروطه‌ی ایران ملتزم بود - با تأکید موكدش بر عدم جدایی دین از سیاست - زمینه ساز تولد جریانی [سازمان مجاهدین خلق] شد که همچون سیلی بنیان کن، نه تنها دستاوردهای دوران پیشین را نابود و مضمحل کرد، که در نهایت، ترور و خشونت را در فرهنگ سیاسی ایران برای برون رفت از دام همان حکومتی تبدیل کرد که خود در تولد و ایجادش نقشی اساسی داشت. آنانی که می‌خواهند زمینه‌های ایجاد حکومت اسلامی را بهتر بشناسند، بد نیست به تاریخچه‌ی «نهضت مذهبی آزادی» هم نگاهی بیندازند!

derafish-kaviyati